

نقش اهریمن‌باوری در جایگاه اجتماعی معلولان در ایران باستان

غلامرضا نوادری^۱

چکیده

در گذشته معلولان جدای از سختی‌هایی که به‌طور طبیعی متحمل می‌شدند، قربانی باورهایی بودند که بیماری و نقص آنان را به نیروهای ماورایی منسوب می‌کرد. بسته به باورهای موجود برای درمان معلولان، گاه به شکنجه آنان دست می‌زدند و چه بسا در جوامعی کشته می‌شدند.

در ایران باستان، آفرینش بیماری و معلولیت به اهریمن نسبت داده می‌شد و این مسئله می‌توانست تأثیر مهمی در جهت‌دهی نوع نگرش جامعه به این دسته از انسان‌ها داشته باشد. هدف از این پژوهش نشان دادن نقش اهریمن در مقام آفریننده نقص و بیماری در تنزل جایگاه اجتماعی معلولان در ایران باستان است. و تلاش می‌کند به این پرسش پاسخ دهد که اعتقاد به اهریمن به‌عنوان منشأ نقص و بیماری، چه تأثیری بر نگرش جامعه راجع به معلولان داشت و چه

۱. دانشجوی ارشد دانشگاه معارف اسلامی، طلبه سطح ۳ حوزه علمیه قم.

محرومیت‌هایی را برای آنان به وجود می‌آورد؟ پژوهش حاضر با استفاده از روش توصیفی-تحلیلی و با مطالعه کتابخانه‌ای سامان یافته است. براساس یافته‌های این پژوهش، معلولیت، داغی اهریمنی خوانده می‌شد که براساس اسطوره‌ها آنان را از حق زندگی محروم می‌کرد. این نوع نگاه به معلولیت، نتایج سنگینی برای معلولان در پی داشت و نتایج آن در فقه و آیین‌های زرتشتی نمودار شد. با این نگاه، معلولان از حضور در برخی مراسمات دینی منع می‌شدند. سخت‌گیری‌های طاقت‌فرسا درباره پاک‌آیینی، معلولان از به دست آوردن مناصبی مانند روحانیت و پادشاهی باز می‌داشت و پذیرش آنان را در جامعه زرتشتی با مشکل روبه‌رو می‌کرد.

کلمات کلیدی: اهریمن، ایران باستان، دین زرتشتی، معلولیت، نقص عضو.

مقدمه

معلولیت پدیده‌ای است که آثار اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی چندی دارد. معلولیت تعاریف بسیار و دقیقی دارد؛^۱ اما در تعریفی کوتاه، معلول به کسی گفته می‌شود که به‌علتی دچار نارسایی و اختلال جسمی یا ذهنی یا روانی شده است.^۲ تاریخ معلولان چندان که باید همانند خودشان در طول تاریخ مورد توجه نبوده است. مانند نگرش منفی و برآمده از باورهای خرافی درباره معلولیت، این بی‌توجهی را عواملی تشدید می‌کرد و تأثیر مستقیمی بر چگونگی رفتار جامعه با این گروه از انسان‌ها می‌گذاشت. انتساب معلولیت به قهر و غضب خدایان یا حلول دیوان و اجنه در بدن معلول، گاه به قیمت جان آنان تمام می‌شد. این دید منفی به معلولان در بسیاری از جوامع و برای مدت‌های طولانی وجود داشت؛ برای نمونه تمام بیماران ناعلاج و به‌خصوص بیماران روحی، در تمام قرون وسطی و تا قرن هجدهم میلادی دچار لعن و نفرین بودند؛^۳ چراکه بیماری را حاصل حلول ارواح پلید در بدن بیمار می‌دانستند، به همین دلیل بیماران روحی متحمل انواع شکنجه‌ها می‌شدند و

۱. برای نمونه نک: جبلی، خدیجه، جامعه‌شناسی معلولیت، ص ۲۳.

۲. نوری، محمد، حقوق معلولان: بررسی مبانی عدالت و مساوات، ص ۴۹.

۳. هونکه، زیگرید، فرهنگ اسلام در اروپا، ترجمه مرتضی رهبانی، ج ۲، ص ۹۶.

بیمارانی را که ارواح پلید از بدنشان بیرون کردنی نبود، در قفس جن زده‌ها می‌انداختند و برای شکنجه به دست محافظان خودسر می‌دادند.^۱

تنها در اواخر قرن هجدهم بود که پزشکی فرانسوی، توانست از مجلس شورا این اجازه را بگیرد که زنجیر از پای بیماران روحی بردارد. حتی در قرن نوزدهم هم کسانی بودند که نه تنها بیماری‌های روحی که بیماری‌های جسمی را هم به حلول ارواح پلید نسبت می‌دادند.^۲ تا قرن شانزدهم ارباب کلیسا برای محو وجود جزایمی‌ها از جامعه انسانی، آنان را به حیاط کلیسا برده و روانه قبری پیش ساخته کرد و سه بیل خاک روی آن‌ها ریخت تا طردشان رسمیت یابد.^۳ البته از قرن نوزدهم به بعد، با پیشرفت‌های علمی و آشکار شدن منشأ معلولیت، تلاش‌های بسیاری برای از بین بردن فاصله و تبعیض‌ها صورت گرفت؛ اما ظهور نظام فاشیسم، که تکیه ویژه‌ای بر مسئله برتری نژادی داشت، بسیاری از معلولان را به کام مرگ کشاند.^۴

در تاریخ باستانی چیزهای زیادی درباره معلولان وجود ندارد و از این رو درباره معلولیت و جایگاه اجتماعی آنان در ایران باستان، پژوهش مستقلی در دست نیست. جدای از کتاب‌هایی که درباره معلولیت نوشته شده و به صورت گذرا به تاریخ معلولیت در جوامع پرداخته است، مقاله‌هایی کوتاه با نام «توانبخشی در ایران باستان» به قلم نجم‌السادات موسوی و سوزان گویری به بخشی از این مسئله پرداخته که تنها به دو مورد از محدودیت‌های اعمال شده بر معلولان به صورت گذرا اشاره کرده است.

در این پژوهش نخست با تکیه بر متون زرتشتی، نقش اهریمن در آفرینش بیماری‌ها بررسی شده، و سپس برای فهم غیرمستقیم میزان معلولیت در ایران باستان، به علل و انگیزه‌های معلول‌سازی پرداخته، و در ادامه به چند نمونه از محرومیت‌های ناشی از معلولیت در ایران باستان اشاره می‌شود. این محرومیت‌ها به خوبی نشان می‌دهد که اهریمن باوری و نقش آن در بروز بیماری‌ها، تأثیر مهمی در تنزل جایگاه اجتماعی

۱. هونکه، زیگرید، فرهنگ اسلام در اروپا، ترجمه مرتضی رهبانی، ج ۲، ص ۹۷.

۲. همان، ص ۹۷-۹۸.

۳. همان، ص ۱۲۷.

۴. جلی، خدیجه، جامعه‌شناسی معلولیت، مقدمه دکتر باقر ساروخانی، ص ۲.

معلولان نسبت به دیگر اقشار جامعه داشته است.

نقش اهریمن در آفرینش بیماری و معلولیت

جدای از نقش اهریمن در گاتاها که آفرینش مرگ^۱ یا نیستی^۲ یا نازندگی^۳ به او نسبت داده شده است در اوستای جدید، اهریمن همانند سپندمینو که با اهورا مزدا یکی شده است، نیروی آفرینندگی دارد.^۴ اهریمن به دلیل ذات پلیدش بر آفرینش پاک اهورایی می تازد.^۵ اهریمن برای مبارزه با اهورا مزدا مخلوقات بسیاری آفریده است؛ از جمله بیماری هایی که انواع معلولیت های جسمی و روحی، مادرزادی و عارضی را شامل می شود.^۶ نکته مهم دیگر این است که بنابر اوستا، معلولیت نشان و داغی اهریمنی است که عنوانی نامناسب با بار معنایی منفی است.

همچنین ایرانیان بر این باور بودند که بی احترامی به ایزدان نیز به بیماری می انجامد؛ چنانچه جذام را نتیجه بی احترامی به خورشید می دانستند.^۷

معلول سازی دیوپرستان و دشمنان

هرچند معلولیت، نقص عضو و تغییر خلقت اهریمنی دانسته می شد و هرگونه حجامت، دندان کشیدن و ختنه و ... را موجب آلودگی می دانستند؛ باین حال، ایرانیان باستان و زرتشتیان خود را مجاز می دانستند که برای دشمنان خود آرزوی معلولیت کرده یا آنان را معلول سازند.

در هوم یشت مزداپرستان از هوم می خواهند تا نیروی پا و شنوایی کسانی را که به خانه، روستا و شهر و کشور آسیب می زنند، برگیرد.^۸ همچنین از هوم می خواهند که توانایی راه رفتن و کار کردن با دست و دیدن را از کینه ورزان و دشمنان بگیرد.^۹

۱. مالاندر، ویلیام، مقدمه ای بر دین ایران باستان، ترجمه خسروقلی زاده، ص ۴۸.

۲. زتر، آر. سی، طلوع و غروب زردشتی گری، ترجمه تیمور قادری، ص ۵۲.

۳. آذر گشسب، فیروز، گاتاها، سرودهای زرتشت، ج ۱، ص ۲۴۵.

۴. دوستخواه، جلیل، اوستا، ج ۱، ص ۴۲۱، فروردین یشت، بند ۷۶.

۵. همان، بند ۷۷.

۶. همان، ص ۳۱۵، آبان یشت، بند ۹۵ و نیز نک: ج ۲، ص ۶۷۱ و ۶۷۳، وندیداد، فرگرد دوم بند ۲۹ و ۳۷.

۷. هرودوت، تاریخ هرودوت، ترجمه مرتضی ثاقب فر، ج ۱، ص ۱۶۶، کتاب یکم بند ۱۳۸.

۸. دوستخواه، جلیل، اوستا، ج ۱، ص ۱۴۲، هوم یشت، بند ۲۸ - ۲۹.

۹. همان، هوم یشت، بند ۲۹.

در هر مزدیشت نیز آرزو شده است که با یاری سپندارمذ گوش‌های دیورا بردرند.^۱
در مهریشت در وصف ایزد مهر چنین آمده است:

«تو می‌توانی - بدان هنگام که خشمگین شوی - نیروی بازوان، توان پاها، بینایی
چشم‌ها و شنوایی گوش‌های مهر دروجان را بازستانی».^۲

ایزد مهر هنگامی که در جنگ به کمک دوستداران خود آید:

«دست‌های مهر دُروجان را از پشت ببندد، چشم‌های آنان را برآورد،
گوش‌های آنان را کر کند و استواری پاهای آنان را برگیرد».^۳

بهرام نیز در مبارزه با مهر دروجان

«چشم‌های آنان را بپوشاند و گوش‌های آنان را کر کند».^۴

در متون پهلوی نیز می‌بینیم جادوگری که خواست با دستان خود زرتشت را بکشد،
دستانش خشک شد.^۵

عوامل و انگیزه‌های معلول‌سازی در ایران باستان

پیش از بررسی نقش اهریمن باوری در تنزل جایگاه اجتماعی معلولان، لازم است ببینیم
عوامل معلولیت‌آفرین چه چیزهایی بودند. از آنجاکه هیچ آمار و اطلاعاتی درباره شمار
معلولان در آن دوره وجود ندارد، شناخت این عوامل بسیار اهمیت دارد. جدای از
معلولیت‌های مادرزادی یا معلولیت‌های عارضی که در اثر حوادث طبیعی و غیرطبیعی
پیش می‌آمد، عوامل دیگری نیز وجود داشت که موجب نقص عضو یا تغییر خلقت
می‌شد؛ از جمله:

۱. معلول‌سازی براساس حکم شرع و قانون

از جمله مجازات‌های قانونی، قطع عضو یا معلول‌سازی مجرمان بود. معلول‌سازی، یا
خود نوعی مجازات بود یا مقدمه مجازات سنگین‌تر که غالباً مرگ بود؛ برای نمونه بنابه

۱. همان، ص، هر مزدیشت، بند ۲۷.

۲. دوستخواه، جلیل، اوستا، ج ۱، ص ۳۵۸، مهر یشت، بند ۲۳، همان، ص ۳۶۸، بند ۶۳.

۳. همان، ص ۳۶۵، مهر یشت، بند ۴۸.

۴. همان، ص ۴۴۵، بهرام یشت، بند ۶۳.

۵. راشد محصل، محمدتقی، دینکرد هفتم، ص ۲۱۹ و ۲۲۰، فصل ۳، بند ۵-۶.

تاریخ هرودت اسمردیس مغ، هنگام پادشاهی کوروش، پسر کمبوجیه به علت گناه بزرگی که مرتکب شده بود گوش هایش را بریده بودند.^۱ یا پلوتارک آورده که اردشیر دستور داد تا در سه جای زبان شخص دروغ گو دشنه فرو کنند.^۲ آمیانوس گوید:

«از عادات ایرانیان این بود که تمام یا قسمتی از پوست بدن مجرمان را می‌کنندند».^۳

عادتی که سخن خسرو پرویز هنگام دفاع از خود درباره تعداد زندانیان، آن را تأیید کرد. خسرو گفت:

«من فقط کسانی را به زندان نگه داشته بودم که اگر قضاوتی عادلانه در کار می‌آمد، باید

کشته یا کور می‌شدند یا دست یا پا یا یکی از اندام‌هایش بریده می‌شد».^۴

شدیدترین این مجازات‌ها «نُه مرگ» نام داشت. جلاد به ترتیب انگشتان دست و پا، و بعد دست راست را تا میچ و پا را تا کعب و سپس دست را تا آرنج و پا را تا زانو و آن‌گاه گوش و بینی و عاقبت سر را قطع می‌کرد.^۵ از جمله گناهایی که قطع اعضا را موجب می‌شد، مرده‌خواری بود. خانه‌چنین فردی باید ویران می‌شد و چشمانش از کاسه و دلش از سینه بیرون آورده می‌شد.^۶ این مجازات‌ها برای غیرزرتشتیان یا کسانی که تغییر دین داده بودند با قساوت بسیاری انجام می‌شد که نمونه‌های آن را در اعمال شهدای عیسوی می‌توان دید. شکستن استخوان دست و پا^۷ و حتی تمام استخوان‌ها،^۸ بریدن گوش،^۹ شکستن دندان‌ها،^{۱۰} و تباه کردن چشم و صورت و ...^{۱۱} هدف از شکنجه‌ها بازگشت به دین زرتشتی و رها کردن آیین مسیحی بود. از این رو وقتی مسیحیان را به شدیدترین وضع

۱. هرودوت، تاریخ هرودوت، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، ج ۱، ص ۳۸۷، کتاب سوم بند ۶۹.

۲. پلوتارک، حیات مردان نامی، ترجمه رضا مشایخی، ج ۴، ص ۴۹۶.

۳. کریستین سن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، ص ۲۲۲.

۴. شاپور شهبازی، علیرضا، تاریخ ساسانیان، ص ۲۱۱.

۵. کریستین سن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، ص ۲۲۳.

۶. اون والا، مانکجی، روایات داراب هرمزدیار، ج ۱، ص ۲۷۷-۲۷۸، از روایت کامه بهره و نیز دابار، ۱۹۰۹، صدر در نثر صد در بندهش، ص ۵۱، صدر در نثر در ۷۱.

۷. امیری باوندپور، سجاد، شهادت‌نامه‌های سریانی مسیحیان ایران در عصر ساسانی، ص ۸۴.

۸. همان، ص ۱۳۱.

۹. همان، ص ۹۸.

۱۰. امیری باوندپور، سجاد، شهادت‌نامه‌های سریانی مسیحیان ایران در عصر ساسانی، ص ۱۳۱.

۱۱. همان، ص ۱۷۵.

ممکن شکنجه می‌دادند، موبد زرتشتی می‌آمد و می‌گفت اگر آنچه را می‌خواهیم انجام دهی، پزشکی توانا برایت می‌آوریم تا درمانت کند.^۱

براساس دینکرد هشتم، داغ کردن مجرمان بخشی از مجازات‌ها بوده است.^۲ حتی موبدان در مواردی حیوانات را نیز معلول می‌کردند؛ برای نمونه اگر سگ هاری کسی را گاز می‌گرفت، برای بار نخست گوش راستش را باید برید. در بار دوم گوش چپ و در بار سوم پای راست و در بار چهارم پای چپ و در بار پنجم دمش را.^۳ برای مجازات حیوانات در زمان ساسانیان نیز نمونه‌هایی وجود دارد. هرمزد پسر انوشیروان حکم کرد که:

و گر اسپ در کشتزاری شود کسی نیز بر میوه داری شود

دم اسب و گوشش بیاید برید سر دزد بر دار باید کشید^۴

و اتفاقاً اسب خسرو پرویز پسر هرمزد شاه، وارد کشتزاری می‌شود و شاه امر می‌کند که خسرو دم اسب را ببرد.^۵ خسرو در آغاز خواست پدر را نرم کند؛ اما چون با خشم او روبه‌رو شد، به ناچار دم و گوش اسب را برید.^۶ سرقت از جمله گناہانی بود که قطع عضو را در پی داشت. برای مجازات، در بار نخست گوش دزد را می‌بریدند و برای بار دوم گوش دیگر و در مرحله سوم دست راست او قطع می‌شد؛^۷ اما مقدسی گوید تا سه بار در دزدی برشی در گوش و بینی او ایجاد می‌کنند.^۸

در تاریخ دودمان وی (۳۸۶-۵۳۴ م) درباره قوانین کشور پارس چنین آمده است:

«کسی که ناموس زنان اشراف را هتک کند، به تبعید فرستاده می‌شود و زنانی

که گناهکار باشند، گوش یا بینی‌شان بریده می‌شود».^۹

۱. امیری باوندپور، سجاد، شهادت‌نامه‌های سریانی مسیحیان ایران در عصر ساسانی، ص ۲۰۶.
۲. نظری فارسانی، محسن، کتاب هشتم دینکرد، ص ۱۰۶-۱۰۷، بخش ۲۰، بند ۱/۵ و نیز ر.ک: همان، ص ۱۸۱، بخش ۴۲، بند ۲.
۳. دوستخواه، جلیل، اوستا، ج ۲، ص ۸۰۸ و ۸۱۰، وندیداد، فرگرد سیزدهم، بندهای ۳۲-۳۳-۳۴.
۴. فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به تصحیح خالقی مطلق، ج ۷، ص ۴۸۴، ابیات ۲۳۴-۲۳۵.
۵. همان، ص ۴۸۵، ابیات ۲۴۱-۲۴۷.
۶. همان، ص ۴۸۶، بیت ۲۵۵.
۷. دابار، سد در نثر، ص ۴۵، در شصت و چهارم.
۸. مقدسی، مطهر بن طاهر، آفرینش و تاریخ، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، ج ۴-۶، ص ۵۷۴-۵۷۵.
۹. سین لیان، جان، متون باستانی پیرامون تاریخ روابط چین و ایران: از روزگار اشکانی تا شاهرخ تیموری، ترجمه جان هون نین، ص ۵۷.

در تاریخ دودوما سویی نیز آمده که در کشور پارس

«حکم اعدام نیست و فقط پا یا دست گناهکاران را می‌برند یا ...»^۱.

بنابه تاریخ کهن دودمان تانگ نیز آمده:

«انواع مجازات در آن سرزمین عبارت‌اند از: بریدن دست و پا، بریدن مو یا بینی»^۲.

در تاریخ جدید تانگ همین موارد، به اضافه کشیدن دندان هم آمده است.^۳
باوجوداین در نامه تنسر چنین آمده است:

به روزگار سابقه سنت آن بود که ... غاصب و سارق را مثله کنند و زانی را همچنین. سنت فرمود نهادن و جراحی را غرامت، معلومه بمثله چنان‌که ظالم از آن به رنج آید و مظلوم را منفعت رسد، نه چنان‌که دزد را چون دست ببرند، هیچ‌کس را منفعت نبود و نقصان فاحش در میان خلق ظاهر آید و غاصب را چهار چندان که دزد را، و زانی را بینی ببرند، دیگر هیچ عضوی که قوت ناقص شود، جدا نکنند ... و قضات را امر کردیم که اگر این جماعت مجرمان که غرامات ایشان معین است، پس از این غرامات نوبتی دیگر با گناهی معاودت کنند، گوش و بینی ببرند و دیگر عضو را تعرض نمایند.^۴

۲. معلول‌سازی با هدف انتقام

پس از آنکه کیخسرو بر پروین دست یافت، دستور داد به جرم قتل سیاوش اعضای بدن او را یک‌یک بریدند و سپس سر او را از تن جدا کرد.^۵ یا ارجاسب تورانی به دست اسفندیار اسیر شد، یک دست و پا و گوش او را برید و یکی از چشمانش را بر آتش سوزاند و او را بر خر دم بریده‌ای سوار کرد و به شهر خویش بازفرستاد.^۶ فوتیوس به نقل از کتزیاس در گزارشی متفاوت با گزارش هرودت درباره سرنوشت آستیباگ، می‌گوید که پس از آنکه پتی زاکاس خواجه کورش، آستیباگ را کشت، آموتیس همسر کورش به قصد انتقام چشمان او

۱. همان، ص ۶۹.

۲. همان، ص ۷۱.

۳. همان، ص ۷۵.

۴. نامه تنسر به گشنسب، به تصحیح مجتبی مینوی، ص ۶۲ و ۶۴.

۵. مسکویه الرازی، ابوعلی، تجارب الأمم، ترجمه ابوالقاسم امامی، ص ۷۶.

۶. عربان، سعید، متن‌های پهلوی، ص ۴۷، یادگار زریران، بند ۱۱۳ و نیز ر.ک: همان، ص ۴۳، بند ۶۷.

را از کاسه درآورد و پوستش را کند و سپس او را بر دار کردند.^۱ پس از آنکه مردی مدعی قتل کورش شد، پاریزاتس دستور داد ده روز او را شکنجه کردند و سپس چشمانش را بیرون آوردند و سرب داغ در گوشش ریختند تا در نهایت مرد.^۲ چنانکه خواجه دیگری را به همین اتهام دستور داد زنده زنده پوست کنند.^۳

پادشاه روم، شاپور دوم را در پوست خر دوخت^۴ و زندانی کرد؛ از این رو شاپور پس از آزادی و دستگیری پادشاه روم:

دو گوشش به خنجر به دو شاخ کرد

به یک جای بینیش سوراخ کرد

مهاری به بینی او بر نهاد

چو شاپور زان چرم خر کرد یاد

دو بند گران بر نهادش به پای

ببردش همان روزبان باز جای^۵

در روایتی دیگر آمده که شاپور پاشنه‌های پای قیصر را برید.^۶ البته مجازات، مخصوص پادشاه نبود بلکه ۱۱۱۰ نفر از خویشان و نزدیکان پادشاه روم نیز:

جهاندار بُبَریدشان دست و پای هر آن را که بُد بر بدی رهنمای^۷

همچنین آورده‌اند که خسرو پرویز برای انتقام از قاتلان پدرش دستور داد دست و پای بندویه را بپزند و سپس به فرمان او مردم او را سنگ‌باران کردند تا مرد.^۸ پس از آنکه قباد با کمک هیاطله تاج و تخت را از چنگ بلاش بیرون آورد، بلاش را کور کرد. یا پس از آنکه رستم، پسر

-
۱. کمایی، کورش، بررسی برخی از قطعات بازمانده از کتاب تاریخ ایران تألیف کتزیاس کنیدوسی، ص ۱۰.
 ۲. پلوتارک، حیات مردان نامی، ترجمه رضا مشایخی، ج ۴، ص ۴۹۷.
 ۳. همان، ص ۵۰۰.
 ۴. فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق و محمود امید سالار، ج ۶، ص ۳۰۳، بیت ۱۷۶.
 ۵. همان، ص ۳۲۴، بیت ۴۳۶ و ۴۳۸.
 ۶. شاپور شهبازی، علیرضا، تاریخ ساسانیان، ص ۱۲۰.
 ۷. فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق و محمود امید سالار، ج ۶، ص ۳۲۱، بیت ۴۰۳.
 ۸. دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود، اخبار الطوال، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، ص ۱۳۱-۱۳۲.

فرخ هرمز، دانست که آذر میدخت پدرش را کشته است با لشکری گران به راه افتاد تا به مداین رسید و در آن فرود آمد و آذر میدخت را کور کرد و سپس بکشت.^۱ شهبازی گوید:

«میل کشیدن چشم او پیش از کشتش، شاید برای بیشتر شکنجه دادش می‌بوده است».^۲

در روایتی از تاریخ بلعمی آمده که به دستور رستم دویست مرد حبشی به آذر میدخت تجاوز کردند و سپس دست و پایش را بریده و چشمش را کور کردند و در پایان او را کشتند.^۳ همچنین پس از آنکه ماهوی دستور قتل یزدگرد، آخرین پادشاه ساسانی را صادر کرد، به دست بیژن گرفتار شد و چون ترس این داشت که پوستش را بکنند، گفت: گردن مرا بزنید؛^۴ اما به گفته فردوسی:

به شمشیر دستش برید و گفت

که این دست را در بدی نیست جفت

چو دستش برید گفتا دو یا

برید تا ماند ایدر بجا^۵

البته این تمام ماجرا نبود. آتشی بزرگ افروختند و ماهوی و سه پسرش را طعمه آتش کردند. فردوسی گوید:

همان جایگه آتشی بر فروخت پدر را و هر سه پسر را بسوخت^۶

۳. معلول‌سازی با هدف ایجاد رعب و وحشت

در زمان هخامنشیان «اجرای حکم شدید، آکنده از قساوت و قصد از آن، ایجاد وحشت بود».^۷ داریوش گوش، زبان و بینی سران شورشی را می‌برید و یک چشم آنان را از کاسه

۱. شاپور شهبازی، علیرضا، تاریخ ساسانیان، ص ۲۲۲.

۲. همان، ص ۶۷۳، یادداشت ۱۲۹۷.

۳. بلعمی، ابوعلی، تاریخ‌نامه طبری، تصحیح و تحشیه محمد روشن، ج ۲، ص ۱۰۲۰.

۴. فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، ج ۸، ص ۴۸۳، ابیات ۸۵۶-۸۵۷.

۵. همان، ص ۴۸۴، ابیات ۸۶۱-۸۶۲.

۶. همان، ص ۴۵۸، بیت ۸۷۲.

۷. هینتس، والتر، داریوش و ایرانیان، ترجمه پرویز رجبی، ص ۳۱۵.

بیرون می‌آورد و برای عبرت مردم و سپاه، چند روزی آنان را با همان حال به نمایش درمی‌آورد و در پایان برای اینکه هوس شورش دوباره را از سر آن ممالک بیندازد، شورشیان را در شهرهایشان به صلابه کشیده و چند روزی آنان را به همان حال رها می‌کرد.

بنابه کتیبه بیستون، داریوش بینی، گوش‌ها و زبان فرورتی را برید و یک چشمش را از کاسه بیرون آورد. سپس وی را به همان حال در زنجیر به نمایش گذارد تا سپاهیان، وی را ببینند. در پایان وی را به صلابه کشیدند.^۱ داریوش بینی و گوش‌ها و بنابه تحریر بابلی، زبان چسبیده را برید و یک چشمش را درآورد. سپس او را به زنجیر کشیده برای عبرت سپاهیان به نمایش گذاشت و در پایان او را در شهر اربیل به صلابه کشید.^۲ این سخت‌گیری موجب امنیت عمومی بود. گزنفون در آناباسیس گوید:

اغلب می‌شد در راه‌های عمومی مردمی را دید که پا، دست یا چشم خود را از دست داده بودند. از این‌رو در حوزه فرمانروایی کورش جوان، یونانیان همانند ایرانیان می‌توانستند تا هنگامی که گناهی از آنان سر نزنده باشد، بی‌واهمه به هر جایی که می‌خواستند و با هر چیزی که خوش داشتند، سفر کنند.^۳

حساسیت و حسادت زنانه، ملکه‌ها را بر آن می‌داشت تا به هر طریق ممکن، رقبای خود را از صحنه بیرون کنند. هنگامی که این کار با افعال شکنجه همراه می‌شد، حساب کار دست دیگر رقا می‌آمد؛ برای نمونه هنگامی که آمستریس همسر خشایارشا از علاقه شوهر خود به ماسیستس و بعد دختر او خبردار شد،^۴ ماسیستس را حاضر کرد و دستور داد نخست سینه‌هایش را بریدند و نزد سگان انداختند، بینی و زبان و گوش‌ها و لبانش را نیز بریدند و بدین‌گونه به خانه‌اش فرستادند.^۵

قطع اعضا و مثله با هدف ایجاد رعب و وحشت درباره اجساد هم‌رخ می‌داد؛ چنان‌که اردشیر دستور داد سر و دستان برادرش کورش را قطع کرده و برای عبرت دیگران در معرض

۱. لوکوک، پی‌یر، کتیبه‌های هخامنشی، ترجمه نازیلا خلیخالی، ص ۲۳۴، کتیبه بیستون بند ۳۲.

۲. همان، ص ۲۳۵، کتیبه بیستون بند ۳۳.

۳. هینتس، والتر، داریوش و ایرانیان، ترجمه پرویز رجیبی، ص ۳۱۶.

۴. هرودوت، تاریخ هرودوت، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، ج ۲، ص ۱۰۳۰-۱۰۳۱، کتاب نهم بند ۱۰۸ به بعد.

۵. همان، ص ۱۰۳۲، بند ۱۱۲.

عموم قرار دهند.^۱ البته در جای دیگری آمده که اردشیر این کار را طبق قانون پارس ها انجام داد.^۲ شاپور نیز برای ایجاد رعب و وحشت، استخوان شانه بزرگان عرب را درمی آورد^۳ و به همین دلیل شاپور به ذوالاكتاف مشهور شد.^۴ فردوسی درباره معلول سازی های شاپور چنین گوید:

سر طایر از ننگ در خون کشید

دو کتف وی از پشت بیرون کشید

هر آنکس کجا یافتی از عرب

نماندی که با کس گشادی دو لب

ز دو دست او دور کردی دو کتف

جهان مانده از کار او در شگفت

عرابی ذوالاكتاف کردش لقب

چُن از مُهره بگشاد کتفِ عرب^۵

لقب شاپور را به پارسی «هوبه سنبا» نوشته اند که به معنی «شانه سوراخ کن» است. کریستن سن، ... اصل هوبه سنبا را که «سنبانده شانه ها» باشد، ثابت کرد. یزدگرد دوم هم متهم شده است که بعضی از مردم را «ز تن دور کرده دو کتف» (شاهنامه، هفتم، ص ۲۹۵، بیت ۵۵۵) در شعر منوچهری هم این موضوع آمده است:

بکوبی زیر پای خویش خُردم

دو کتف من بسُنبانی چو شاپور^۶

۱. کمایی، کورش، بررسی برخی از قطعات بازمانده از کتاب تاریخ ایران تألیف: کتزیاس کتیدوسی، ص ۲۸.

۲. همان، ص ۸۲.

۳. بهار، مهرداد، ۱۳۹۵، بندهش، ص ۱۴۱.

۴. شاپور شهبازی، علیرضا، تاریخ ساسانیان، ص ۱۱۹.

۵. فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق و محمود امید سالار، ج ۶، ص ۲۹۹، بیت ۱۱۶ و ۱۱۹.

۶. شاپور شهبازی، علیرضا، تاریخ ساسانیان، ص ۳۶۹.

پس از آنکه بهرام چوبین علم جنگ با هرمزد را برپا کرد، طرفداران او به شهر نصیبین رفتند و یکی از صاحب منصبان را گرفتند و دست و پاهایش را بریدند و سرش را از تن جدا کردند و برای هرمزد فرستادند.^۱ بیشتر فرماندهان و سران شورشی دچار این مصیبت می شدند؛ چنان که مبدوس، یکی از فرماندهان بهرام را گرفته و بینی و گوش هایش را برید و نزد خسرو فرستاد.^۲ پادشاهان نیز برای تکمیل کار، پس از پیروزی‌ها شورشیان را به مجلس بزم می بردند تا حساب کار دست دیگران بیاید؛ برای نمونه پس از پیروزی خسرو بر هموردان، گوش‌ها و بینی بریزاکیوس را بریده و بسته در غل و زنجیر به مجلس آوردند و با اشاره خسرو در دم او را کشتند و به باده‌گساری پرداختند.^۳

۴. معلول‌سازی با هدف ناتوان‌سازی

معلول‌سازی با هدف کم‌توان‌سازی یا ناتوان‌سازی، یکی از روش‌هایی بود که در خصوص بردگان و اسیران اعمال می شد؛ برای نمونه اخته کردن بردگان بهترین راه برای استفاده از آنان در حرمسراها بود.

دیودور سیسیلی گوید: «هخامنشیان، یونانیان تبعیدی را ناقص‌العضو کرده بودند».

وی می نویسد:

یونانیانی که به وسیله شاهان پیشین پارس از میهن خویش اخراج شده بودند با شاخه‌های در دست، التماس‌کنان به پیشواز اسکندر آمدند. حدود هشتصد نفر که بیشترشان سال‌خورده و همگی معلول بودند: برخی دست‌ها، برخی پاها و برخی دیگر گوش‌ها و بینی‌هایشان را از دست داده بودند. تمامی عضوهای کسانی را که به دانش یا حرفه‌ای آشنایی داشتند و از آگاهی زیادی بهره‌مند بودند، بریده و تنها اعضایی را که برای انجام حرفه‌شان کارایی داشتند، باقی گذاردند.^۴

۱. سیموکاتا، توفیلاکت، تاریخ، ترجمه محمود فاضلی بیرجندی، ص ۱۸۷.

۲. همان، ص ۲۴۰.

۳. همان، ص ۲۳۷.

۴. سیسیلی، دیودور، ایران و شرق باستان در کایخانه تاریخی، ترجمه حمید بیکنس و اسماعیل سنگاری، ص ۷۲۲-۷۲۳.

برای اطلاع از دیگر منابع ر.ک: بریان، پی‌یر، امپراتوری هخامنشی، ترجمه ناهید فروغان، ج ۲، ص ۱۱۶۰-۱۱۶۱.

اخته کردن نیز نوعی از ناتوان‌سازی بود. پاره‌ای از مناطق مفتوحه ناچار بودند مالیات خود را به صورت انسان اخته بپردازند. می‌توان حدس زد که کار اخته‌سازی مردان و پسران در کشور مبدأ یا مقصد انجام می‌گرفت؛ برای نمونه بابلی‌ها موظف بودند سالیانه پانصد جوان اخته^۱ را به دربار داریوش تقدیم کنند که گویا پیش از رسیدن به دربار هخامنشی اخته می‌شدند و در شمار خراج اتیوپیایی‌های همسایه مصر نیز پنج پسر و کلخیس‌ها و همسایگانشان نیز یکصد پسر قید شده است^۲ که شاید در کشور مقصد اخته می‌شدند. همچنین آورده‌اند که سپاهیان داریوش مردم ایونی را ترساندند که اگر تسلیم نشوند همه آنان را به بردگی گرفته و پسرانشان را اخته و دخترانشان را به بلخ تبعید خواهند کرد.^۳ سرداران پارسی تهدید خود را فراموش نکردند و پس از فتح هر شهر، زیباترین پسران را اخته و تبدیل به خواجه کردند و زیباترین دختران را نزد شاه فرستادند.^۴ هر پادشاه در اطرف خود یک یا چند خواجه داشت. خواجهگان علاوه بر مراقبت از پادشاه، بر اتاق شاهزاده خانم‌ها نیز نظارت داشتند و به گفته افلاطون نگهداری از کودکان را نیز بر عهده داشتند. گزنفون گوید:

کوروش بزرگ نیز محافظان خود را از میان خواجهگان برگزیده بود؛ چراکه بر این باور بود که نمی‌توان به مردی که در دنیا به چیز دیگری علاقه‌مند است اعتماد و اطمینان مطلق داشت. به انتخاب خواجهگان برای حراست شخص خویش مبادرت ورزید. در واقع مردانی که صاحب زن و فرزندند و به زندگانی داخلی خویش علاقه دارند، قهراً متعلقان خود را بر دیگران ترجیح می‌دهند و حال آنکه خواجهگان، چون از نعمت و برکت محبت و علاقه خانوادگی محروم هستند به کسانی که آنان را صاحب ثروت و شخصیت می‌کنند وفادار می‌مانند، خصوصاً وقتی که برگزیده شاهان و مورد محبت و مهر بزرگان قرار گیرند. خواجهگان چون معمولاً از جانب عامه مردم مورد تحقیر قرار می‌گیرند، اگر بزرگی از آنان حمایت کند، از دل و جان فرمان‌بردار وفادار او می‌شوند. خواجه‌ای که از طرف مولایش حمایت شود، ممکن است صاحب جاه و مال

۱. هرودوت، تاریخ هرودوت، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، ج ۱، ص ۴۰۰، کتاب سوم بند ۹۲.

۲. همان، ص ۴۰۲، کتاب سوم بند ۹۷.

۳. همان، ج ۲، ص ۶۸۰، کتاب ششم بند ۹.

۴. همان، ص ۶۸۹، کتاب ششم بند ۳۲.

شود و بدین دلایل چنانچه نیکی ببیند، از جان و دل مطیع مولای خود می‌شود و در همه حال وفادار می‌ماند.^۱

۵. معلول‌سازی با هدف براءت از اتهام

طبری گوید:

اردشیر بابکان با دختری از خاندان اشکانی ازدواج کرد؛ اما پس از آنکه از اصل و نسب او آگاه شد دستور به قتل او داد. پیرمردی چون دانست زن باردار است، او را زنده نگه داشت و برای براءت از اتهام رابطه با زن پادشاه، آلت مردی خود را برید و در صندوقی نهاده و مهر بر آن زد و بعدها حقیقت آشکار شد.^۲

این داستان در میان اقوام دیگر هم نمونه‌هایی داشته است.^۳

چنان‌که می‌آید بنابه نقل طبری و دیگران، هرمز پسر شاپور نیز برای براءت از اتهام اقدام علیه پادشاه، دستان خود را برید.^۴

۶. معلول‌سازی با هدف نشان‌دار کردن

جدای از روش‌های درمانی که گاهی داغ کردن را تجویز می‌کرد^۵ و جدای از قوانینی که داغ کردن مجرمان را واجب می‌کرد،^۶ داغ کردن بردگان با هدف نشان‌دار کردن آنان نیز انجام می‌گرفت. داغ زدن بر دست و صورت، آسان‌ترین راه برای شناخت مالکیت بردگان بود؛ پی بر بیان گوید:

«بردگان خصوصی را به وفور با نام صاحبانشان داغ می‌کردند. یگانه متن اکدی الواح استحکامات گواه وجود این رسم است (Fort. 11786) حتی یک سند بابلی دوران کمبوجیه، گواه آن است که دست یک برده متعلق به ایتی-مردوک-بلا تو، یک نوشته به اکدی و [نوشته دیگری] به آرامی دارد» (Camb.143). بنابر گزارش دیودوروس سیسیلی، هنگامی که اسکندر وارد

۱. گزنفون، کوروش‌نامه، ترجمه رضا مشایخی، ص ۲۱۹.

۲. شاپور شهبازی، علیرضا، تاریخ ساسانیان، ص ۱۰۲-۱۰۳.

۳. همان، ص ۲۹۳-۲۹۴، یادداشت ۱۸۵.

۴. شاپور شهبازی، علیرضا، تاریخ ساسانیان، ص ۱۱۰.

۵. فضیلت، فریدون، کتاب سوم دینکرد، ص ۵۸۵.

۶. نظری فارسانی، محسن، کتاب هشتم دینکرد، ص ۱۰۶-۱۰۷، بخش ۲۰، بند ۱ و ۵ و نیز ر.ک: همان، ص ۱۸۱، بخش

۴۲، بند ۲.

تخت جمشید شد یونانیانی را مشاهده کرد که در کارگاه‌های بردگان مشغول کار بودند و «آنان را با حروف غیر یونانی داغ کرده بودند».^۱

البته گاه داغ کردن وسیله‌ای برای انتقام‌کشی بود. بهترین جای بدن برای داغ، صورت بود که برای همیشه این اثر را به نمایش می‌گذاشت. هرودوت گوید:

«هنگامی که تپسی‌ها خود را تسلیم خشایارشا کردند. به دستور خشایارشا بر بدن همه آنان داغ‌شاهی زدند و این کار را از فرمانده ایشان لئوتیادس آغاز کردند».^۲

۷. معلول‌سازی برآمده از تندخویی و خودکامگی

پادشاهان و بزرگان، قدرت بی‌حد و حصری داشتند. جدای از اینکه ممکن بود بدون هیچ دلیلی رعایای خود را طعمه مرگ کنند؛ چنان‌که کمبوجیه دوازده تن از نجبای پارسی را بدون هیچ گناهی زنده‌به‌گور کرد،^۳ گاه نیز به دلیل گناهی کوچک یا حتی آنچه را در شأن خود نمی‌دانستند، به خشم آمده و از زبردستان انتقام می‌کشیدند؛ همان‌طور که بهرام پسر بهرام به دلیل افتادن یک قطره از غذا بر روی بازوانش، دستور داد خوانسالار را بکشند. هرچند آن بینوا به ظرافتی از مرگ جست.^۴ در زمان داریوش نیز چون نگهبانان جلوی اینتافرنس برای ورود به کاخ را گرفتند، او شمشیر برکشید و گوش‌های نگهبان و سالار را برید و افسار اسب خود را باز کرد و بر گردن آنان نهاد؛^۵ برای نمونه آورده‌اند هنگامی که بزرگان خواستند علت مخالفت خود را با پادشاهی بهرام گور اعلام کنند، گفتند او پسر کسی است که از سر ظلم و ستم این همه مردم را ناقص‌العضو کرده است. فردوسی گوید:

ز ایران کرا خسته بد یزدگرد

یکایک بران دشت کردند گرد

بریده یکی را دو دست و دو پای

یکی را نبد جای جالش به جای

۱. بریان، پی‌یر، امپراتوری هخامنشی، ترجمه ناهید فروغان، ج ۱، ص ۷۱۸.
۲. هرودوت، تاریخ هرودوت، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، ج ۲، ص ۸۵۷، کتاب هفتم، بند ۲۳۳.
۳. همان، ج ۱، ص ۳۶۸، کتاب سوم، بند ۳۵.
۴. ثعالی، محمد بن عبدالملک، شاهنامه ثعالی، ترجمه محمود هدایت، ص ۳۲۳.
۵. هرودوت، تاریخ هرودوت، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، ج ۱، ص ۴۱۱، کتاب سوم بند ۱۱۸.

یکی را دو دست و دو گوش و زبان

بریده شده چون تنی بی‌روان

یکی را ز تن دور کرده دو کفت

ازان خستگان ماند مندر شگفت

یکی را به مسمار کنده دو چشم

چو مندر بدید آن برآورد خشم^۱

همچنین آورده‌اند که قاتل خسرو پرویز پسر کسی بود که خسرو بدون هیچ گناهی دستش را بریده بود.^۲

محرومیت‌های ناشی از معلولیت و تنزل جایگاه اجتماعی معلولان

جدای از سختی و محرومیت‌های طبیعی که برای معلولان وجود داشت به‌ویژه در ادوار باستانی که به‌علت نبود امکانات پیشرفته، تحمل این سختی‌ها را دو چندان می‌کرد، قوانینی نیز وجود داشت که بر شمار محرومیت‌ها می‌افزود. به‌ویژه آنکه منشأ این محرومیت را اهریمنی می‌دانستند که موجب می‌شد نگاه ویژه‌ای به معلولان شود.

۱. معلولان محروم از زندگی

چون همه کاستی‌ها از سوی اهریمن بود. بنابر گزارش وندیداد این افراد نشانی اهریمنی در بدن داشتند که بدان شناخته می‌شدند. بنابه بند نوزدهم از فرگرد دوم وندیداد، اهورا مزدا وقتی خیر زمستان و طوفان بزرگ را به جمشید داد، از او خواست که «وَر» یا پایگاهی زیرزمینی بسازد و در آن نیکوترین تخمه‌های نرینگان و مادینگان روی زمین را جای دهد و معلولان و بیماران را در آن پایگاه نپذیرد. اهورا چنین گوید:

«مبادا که گوژپشت، گوژسینه، بی‌پشت، خل، دریوک، دیوک، کسویش،

ویزباریش، تباه دندان، پیس جدا کرده تن و هیچ‌یک از دیگر داغ‌خوردگان

اهریمن، بدان جا [راه یابند]».^۳

۱. فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به تصحیح جلال خالقی مطلق و محمود امید سالار، ج ۶، ص ۴۰۱-۴۰۲، ابیات ۵۴۹ و ۵۵۳.

۲. یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب ابن واضح، تاریخ یعقوبی، ترجمه محمدابراهیم آیتی، ص ۲۱۳.

۳. دوستخواه، جلیل، اوستا، ج ۲، ص ۶۷۱ و ۶۷۳، وندیداد، فرگرد دوم بند ۲۹ و نیز بند ۳۷.

در ادامه بنا به بند سی و هفتم، جمشید فرمان اهورا مزدا را اطاعت کرد و هیچ‌یک از داغ‌خوردگان اهریمن را در این پایگاه راه نداد.
به دیگر سخن اهورا مزدا از جمشید می‌خواهد هیچ‌یک از کسانی را که نقص عضو دارند در این پناهگاه راه ندهد؛ چراکه داغی از اهریمن در بدن دارند.
در شاهنامه نیز آمده است، هنگامی که زال از مادر زاده شد چون موی سرش سفید بود، همه آن را عیب و زبانی از اهریمن دانستند و از این رو تا یک هفته سام را از زادن فرزند آگاه نکردند. تا اینکه دای‌های دلیر نزد سام رفت و او را خبردار کرد و گفت:

تش نقره سیم و رخ چون بهشت

برو بر نبینی یک‌اند ام زشت

از آهوا همان کش سپیدست موی

چنین بود بخش تو ای نامجوی^۲

سام که از زادن زال با مویی سپید آگاه شد، به درگاه خدا چنین نالید:

از این بچه چون بچه اهرمن

سیه پیکر و موی سر چون سمن

چو آیند و پرسند گردنکشان

چه گویم از این بچه بد نشان

چه گویم که این بچه دیو چیست

پلنگ و دورنگست و گر بربريست

از این ننگ بگذارم ایران زمین

نخوانم بر این بوم و بر آفرین^۳

در نتیجه

۱. عیب.

۲. فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، ج ۱، ص ۱۶۵، ابیات ۵۴-۵۵.

۳. همان، ص ۱۶۶، ابیات ۶۲ و ۶۶.

بفرمود پس تاش برداشتند

از آن بوم و بر بگذاشتند

به جایی که سیمرخ را خانه بود

بدان خانه این خرد بیگانه بود

نهادند و بر کوه و گشتند باز

بر آمد برین روزگاری دراز^۱

اسفندیار هم در رجزخوانی های خود برای خوار کردن سام او را فرزند دیو می خواند و

چنین گوید:

که دستان بدگوهر دیوزاد

به گیتی فزونی ندارد نژاد

فراوان ز سامش نهان داشتند

همی رستخیز جهان داشتند

تش تیره بد موی و رویش سپید

چو دیدش دل سام شد ناامید

بفرمود تا پیش دریا برند

مگر مرغ و ماهی ورا بشکرند

...

پذیرفت سامش ز بی بیچگی

ز نادانی و دیوی و غرچگی

بادقت در این ابیات، روشن می شود که ایرانیان هرگونه تفاوت در خلق از جمله رنگ را

اهریمنی می دانستند. این باور چنان قوت داشت که حتی کبوتران سفید را از خود دور

می کردند^۲ یا نژاد سیاه را نتیجه آمیزش انسان و دیوان می دانستند. در بندهش چنین آمده است:

۱. فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، ج ۱، ص ۱۶۶، ابیات ۶۷-۶۹.

۲. هرودوت، تاریخ هرودوت، ترجمه مرتضی ثاقب فر، ج ۱، ص ۱۶۶، کتاب یکم بند ۱۳۸.

زنگی را گوید که ضحاک در پادشاهی (خود) بر زنی جوان دیو برهشت و مردی جوان را بر پری هشت و ایشان زیر نگاه و دیدار او جماع کردند. از این کنش نوآیین، زنگی پدید آمد. چون فریدون آمد، ایشان از ایرانشهر گریختند، به کناره دریا نشست کردند. اکنون در پی تاختن تازیان، باز به ایرانشهر تاخته‌اند.^۱

بنابه نوشته‌های بندهش، ضحاک پسر اردواسب از نسل سیامک و مادر او، اودک فرزند بیک از نسل اهریمن بود.^۲

۲. معلولان محروم از شرکت در برخی مراسمات آیینی

جدای از برخی از بیماران مانند جذامیان که اجازه حضور در اجتماع را نداشتند،^۳ بنابه گزارش تیر یشت و نیز بهرام یشت، استفاده از فدیه و قربانی ایزدان برای همگان آزاد نبود و بنابه دستور اوستا برخی از پیشکش نذری محروم بودند. در تیر یشت پس از آنکه گوید مردم سرزمین‌های ایرانی باید برای بهرام گوسفندی یک رنگ بریان کنند آمده است:

از آن نیاز، راهزن یا زن روسپی یا [نا] اَشَوَنی را که «گاهان» نمی‌سراید و برهم‌زنی‌زدگانی و پتیاره دینِ اهورایی زرتشت است، نباید بهره‌ای برسد. اگر از آن نیاز، راهزن یا زن روسپی یا [نا] اَشَوَنی را که «گاهان» نمی‌سراید و برهم‌زنی‌زدگانی و پتیاره دینِ اهورایی زرتشت است، بهره‌ای برسد، هر آینه تَشْتَرِ رَیوْمَندِ فَرَه‌مند چاره و درمان را برگیرد.^۴

همین عبارت عیناً در بهرام یشت تکرار شده است.^۵

در ارت یشت نیز آمده است:

«از آن [نیاز] زروی که پیشکش من شود، نباید به مردانِ سَتَرَوَن، به زنان روسپی که دشتان نشوند، به کودکان نابرنا و به دوشیزگان شوی ناگزیده بهره‌ای نرسد».^۶

البته وجود کودکان نابرنا و دوشیزگان در این فهرست به این دلیل است که در هنگام

۱. بهار، مهرداد، بندهش، ص ۸۴.

۲. همان، ۱۴۹.

۳. هرودوت، تاریخ هرودوت، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، ج ۱، ص ۱۶۶، کتاب یکم بند ۱۳۸.

۴. دوستخواه، جلیل، اوستا، ج ۱، ص ۳۴۳، تیر یشت، بند ۵۹-۶۰.

۵. همان، ص ۴۴۱-۴۴۲، بهرام یشت، بند ۵۱-۵۲.

۶. همان، ص ۴۷۷، ارت یشت، بند ۵۴.

فرار اشی از دست تورانیان این دو گروه او را از پناهگاهش فراری دادند.^۱ شاید از حضور این افراد هم ممانعت به عمل می‌آمد، همان‌گونه که در مراسم آناهیتا چنین کسانی را راه نمی‌دادند؛ چرا که ایزد آناهیتا گفته بود:

از این زور من «هَرت» تیدار، نارسا تن، «سَچی»، «کسویش»، زن،
[نا]پارسایی که «گاهان» نمی‌سراید و سپس جدا کرده تن نباید بنوشد. من بدان
آیین زوری که کور و کر و کوتاه بالا و نابخورد و «آز» و غشی و دیگر
داغ‌خوردگان اهریمن برگزارند، پای نمی‌گذارم. از این زور من، گوژ سینه، گوژ
پشت، کوتاه تن و تبه دندان نباید بنوشد.^۲

این ایزد تأکید دارد که «آیین زوری که من بدان پا نگذارم، شایسته ستایش دیوان است».^۳ به بیانی دیگر حضور در این مراسمات نیازمند پاکی جسمی و روحی بود. پاکی روحی همانند اینکه شخص نباید مرتکب اعمال منافی دین باشد، راهزن و روسپی و برهم‌زن زندگی و... نباشد و پاکی جسم یعنی داغ اهریمنی بر تن نداشته باشد. حضور معلولان و بیماران موجب از بین رفتن پاکی و طهارت مجلس می‌شد؛ چراکه داغ اهریمنی در تن داشتند و با وجود ایشان ایزد آناهیتا در مراسم حضور نمی‌یافت. در نتیجه بهترین راه برای به دست آوردن رضایت این ایزد، جلوگیری از شرکت این دسته از افراد بود.

۳. معلولان محروم از منصب روحانیت

موبدی پیشه‌ای موروثی بود؛ اما هر موبدزاده‌ای هم اجازه نداشت به این مقام برسد. شخص ابلق یا کچل شایستگی این کار را نداشت.^۴ یا کسی که دهانش بوی بد می‌داد، نمی‌توانست مراسم نیایش خوانی را بر عهده بگیرد.^۵ بنا به نوشته «اثر پستان» یا هیربدستان، نامزد موبدی نباید کر، کور، گنگ و چلاق باشد و بنا به آبان یشت، پیسی و قوز نداشته باشد و حتی دندان‌هایش نامرتب و بی‌قواره نباشد.^۶ در نتیجه تا دهه اول سده

۱. همان، ص ۴۷۷-۴۷۸، بند ۵۵-۵۶.

۲. دوستخواه، جلیل، اوستا، ص ۳۱۴، آبان یشت، بند ۹۲-۹۳.

۳. همان، ص ۳۱۵، آبان یشت، بند ۹۵.

۴. اون والا، مانکچی، روایات داراب هرمزدیار، ج ۲ ص ۹ از روایت کامدین شاپور.

۵. همان، از روایت دستور برزو.

۶. آذر گشسب، اردشیر، مراسم مذهبی و آداب زرتشتیان، ص ۲۷۰-۲۷۱.

بیستم^۱ داوطلب شغل موبدی «پس از گذراندن همه آزمون‌ها، باید در حضور جمعی از موبدان برهنه شود تا بتواند در سلک روحانیت درآید».^۲ «این رسم تا دهه اول سده حاضر [قرن بیستم] در یزد جاری بود».^۳

این توجه افراطی به سلامت جسمی موبدان تا آنجا اهمیت داشت که حتی از حضور آنان در جنگ ممانعت به عمل می‌آمد. در روایت امید اشوهشتان چنین آمده است:

اگر شغل کسی پیشوای دینی بودن است، علی‌الخصوص در مقام هیربدی و یا اجرای مراسم طهارتی، به جبهه رفتن داوطلبانه او که علیه دشمن بجنگد وظیفه ثوابی محسوب نمی‌شود؛ بنابراین هرگونه آزار، جراحت و یا گزند که از جانب دشمن بر او وارد آید گناه بزرگی بر او محسوب خواهد شد که موجب عذاب روحش خواهد گردید.^۴

نکته عجیب‌تر اینکه پس از آن گوید:

«اگر در جبهه شکنجه ببیند و بدو آسیب زنند گناه مرگ ارزان بر او نوشته می‌شود و دیگر صلاحیت مقام هیربدی یا تطهیر را نخواهد داشت».^۵

با این حال برخی همانند شرو و احتمال داده‌اند که کرتیر روحانی متنفذ دربار ساسانی، خواجه بوده است.^۶ در چند سنگ‌نگاره‌ای که از کرتیر به جا مانده، سیمای او همانند سیمای خواجهگان، بی‌ریش است. اگر این گفته صحیح باشد با آن سختگیری‌های گفته شده در تعارض خواهد بود. در این صورت یا آن سختگیری‌ها مربوط به تحولات پس از دوران کرتیر است و یا اینکه کرتیر به دلیل قدرتی که داشته و یا قدرتی که حامیانش داشته‌اند، از این قانون استثنا شده است. البته همه این‌ها در صورتی است که واقعاً کرتیر خواجه باشد، وگرنه این بحث بی‌فایده خواهد بود.

این توجه بیش از اندازه به سلامت بدن و پاکی از داغ اهریمنی، موجب از بین رفتن استعدادهای بسیاری می‌شد؛ درحالی‌که اندکی پس از برافتادن ساسانیان بسیاری از

۱. بویس، مری، تاریخ کیش زرتشت، ترجمه همایون صنعتی‌زاده، ج ۱، ص ۳۶۹، یادداشت ۹۸.

۲. بویس، مری، تاریخ کیش زرتشت، ترجمه همایون صنعتی‌زاده، ج ۱، ص ۳۵۳.

۳. همان، ص ۳۶۹، یادداشت ۹۸.

۴. زهت صفا، روایت امید اشوهشتان، ص ۵۹، پاسخ ۱۰.

۵. ر.ک: همان.

بزرگان علم و ادب و دین در ایران اسلامی همین کسانی بودند که از نظر موبدان شایستگی رسیدن به مقام موبدی را نداشتند.

۴. معلولان محروم از منصب پادشاهی

ایرانیان باستان خود را برترین نژاد می‌دانستند^۱ و همان‌طور که از سنگ‌نگاره‌ها برمی‌آید پادشاهان ایران باستان خود را تندرست و زیباتر و بزرگ‌تر از همگان تصویر کرده‌اند. در سنگ‌نگاره‌های دیهیم ستانی، شکوه و هیبت پادشاهان ساسانی هم‌پایه شکوه و هیبت اهورا مزدا و ایزدان است. شاهزادگان را از کودکی به دست بهترین خواجه‌سرایان می‌سپردند تا علاوه بر تربیت کودک، مراقب باشند اعضای تن او نیک رشد کنند.^۲ از هفت سالگی به بعد نوبت به فراگیری سوارکاری و تیراندازی بود. مهارت در این کار برای پادشاهان مایه مباهات بود؛ برای نمونه داریوش گوید:

«هم با دست‌ها و هم با پاها ورزیده هستم. سوارکار خوبی هستم، کماندار و نیزه‌دار خوبی هستم چه پیاده و چه سواره».^۳

این ویژگی‌ها را عیناً خشایارشا تکرار می‌کند.^۴ شاپور یکم به خود می‌بالد که در تیراندازی تیر او از سنگ‌چین بیرون رفته و دستور داده است که سنگ‌چین عقب‌تر نهاده شود.^۵ او این مسئله را در کتیبه دیگری نیز بازگو کرده است.^۶

این توجه ویژه به تندرستی پادشاه، شخص معلول را از رسیدن به این جایگاه بازمی‌داشت. بلعمی در شرح حال شاپور و فرزندش هرمز گوید:

«عجم هرآن‌کسی را که بر وی عیبی بود یا نقصانی اندر اندام او بود، او را ملکت ندادی».^۷

۱. آموزگار، ژاله و احمد تفضلی، دینکرد پنجم، ص ۳۶، فصل ۴، بندهای ۱ و ۶.

۲. هینتس، والتر، داریوش و ایرانیان، ترجمه پرویز رجیبی، ص ۳۱۸.

۳. لوکوک، پی بر، کتیبه‌های هخامنشی، ترجمه نازیلا خلخالی، ص ۲۶۷، کتیبه DNB بند ۹.

۴. همان، ص ۳۱۴، کتیبه XPI بند ۹.

۵. عریان، سعید، راهنمای کتیبه‌های ایرانی میانه پهلوی. پارتی، چاپ، ص ۳۸، کتیبه شاپور یکم در حاجی‌آباد.

۶. همان، ص ۴۷، کتیبه شاپور یکم در تنگ براق.

۷. بلعمی، ابوعلی، تاریخ‌نامه طبری، تصحیح و تحشیه محمد روشن، ج ۱، ص ۶۱۶.

از این رو هرگز برای اطمینان دادن به پدرش که قصد به دست گرفتن قدرت را ندارد، دست خود را برید و نزد شاپور فرستاد. هرچند شاپور هنگامی که صداقت هرمز را دید او را به ولیعهدی خویش گمارد و گفت:

«اگر تمام اعضای بدن خود را ببری باز هم کسی جز تو را به پادشاهی
برنخواهم گزید».^۱

همچنین آمده است که جاماسب فرزند قباد به واسطه کوری یک چشم از حق سلطنت محروم بود؛ زیرا مطابق قانون، کسی که نقصی در اعضای بدن داشته باشد، نمی‌تواند به پادشاهی ایرانی‌ها انتخاب شود.^۲

به گفته تنوفیلاکت بندویه و دیگران، پس از آنکه اعضای بدن زن هرمزد چهارم را جلوی چشمش پاره‌پاره کردند، چشم‌های هرمزد را با سیخ آهنی داغ، کور کردند؛ چراکه از این می‌ترسیدند همانند قباد از زندان گریخته و اسباب دردسر دولت را فراهم آورد.^۳ کریستین سن گوید:

«مجازات کور کردن خصوصاً درباره شاهزادگان عاصی مجری می‌شد».^۴

پروکوپیوس درباره شیوه کور کردن، چنین گوید:

«ایرانی‌ها را رسم بود که هرکس را می‌خواستند عقوبت کنند، او را به یکی از این دو وسیله کور می‌ساختند، یا روغن زیتون جوشان را در چشم محکوم می‌ریختند یا میله آهنی را در آتش گذاشته و با نوک آن تخم چشم را سوراخ می‌کردند».^۵

یکی دیگر از شاهزادگانی که رویای رسیدن به تاج و تخت را در سر داشت، انوشه زاد پسر خسرو انوشیروان بود. پروکوپیوس گوید:

۱. شاپور شهبازی، علیرضا، تاریخ ساسانیان، ص ۱۱۰.

۲. پروکوپیوس، جنگ‌های ایران و روم، ترجمه محمد سعیدی، ص ۵۱، کتاب اول، فصل یازدهم.

۳. سیموکاتا، تنوفیلاکت، تاریخ، ترجمه محمود فاضلی بیرجندی، ص ۱۹۸-۱۹۹؛ سبنوس، تاریخ سبنوس، ترجمه محمود فاضلی بیرجندی، ص ۸۵؛ ثعالی، محمد بن عبدالملک، شاهنامه ثعالی، ترجمه محمود هدایت، ص ۴۲۳.

۴. کریستین سن، آرتور، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، ص ۲۲۲.

۵. پروکوپیوس، جنگ‌های ایران و روم، ترجمه محمد سعیدی، ص ۳۴-۳۵، کتاب اول، فصل هفتم.

«چون انوشه زاد را اسیر کردند، خسرو نگذاشت که او را کور کنند، بلکه دستور داد تا مژگان او را از بالا و زیر با آهنی داغ بسوزانند تا هرگونه امکان رسیدن به سلطنت از او گرفته شود».^۱

البته نولدکه بر این باور است که ممکن است واقعاً شاهزاده را کور کرده باشند؛ چون این مجازات در آن زمان کاملاً عادی بود.^۲ ابن قتیبه نیز گوید:

«شیره پدش خسرو پرویز را کور کرد».^۳

مقدسی گوید:

هریک از والیان که بر پادشاه خروج کند، بار نخست شکنجه او این است که دو دستش را از میج می‌برند. و بار دوم از ذراع و بار سوم از شانه و بار چهارم گردنش را می‌زنند. اگر در شورش خویش به دستش جنایتی نکرده باشد و فقط به زبان، روبه‌رو، سخنی گفته باشد چشمانش را بیرون می‌آورند و اگر کوشی کرده باشد، پاهایش را می‌برند.^۴

بنابه گفته پلوتارک پس از آنکه کورش صغیر در جنگ مغلوب شد و بی‌جان بر زمین افتاد، چون کورش بر ضد سلطان دست به خدعه و ظغیان برداشته بود به عادت قدیم ایرانیان، سر و دست راستش را بریدند.^۵

معلولیت‌های عارضی چنان ناخوشایند بود که گاه شخص به مرگ خود راضی می‌شد؛ برای نمونه طبری آورده است هنگامی که خسرو پرویز از منجمان و پیشگویان دانست که مرگ وی از ناحیه نیمروز است، به مردانشاه بدگمان شد و دستور قتل وی را صادر کرد؛ اما چون او را از فرمانبردارترین افراد یافته بود به بریدن دستش دستور داد. پس از انجام دستور، خسرو از کرده خود پشیمان شد و کسی را برای اعلان پشیمانی خود و برآوردن خواسته‌های او نزد مردانشاه فرستاد. مردانشاه پس از سوگند دادن خسرو و گرفتن پیمان‌های

۱. نولدکه، تودور، تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ترجمه عباس زریاب، ص ۵۰۰.

۲. همان، ص ۵۰۱.

۳. دینوری، عبد الله بن مسلم بن قتیبه، المعارف، ص ۶۶۵.

۴. مقدسی، مطهر بن طاهر، آفرینش و تاریخ، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، ج ۴-۶، ص ۵۷۵.

۵. پلوتارک، حیات مردان نامی، ترجمه رضا مشایخی، ج ۴، ص ۴۹۴.

سخت و محکم از او خواست تا سر او را ببرد تا ننگی که بر او چسبیده است از او برداشته شود^۱ و خسرو نیز به ناچار فرمان مرگ او را داد.

همچنین طبری آورده است که چون منجمان به خسرو پرویز خبر دادند که سقوط سلسله پادشاهی به دست نوه او خواهد بود که نقصی در بدن دارد، فرزندان خود را از آمیزش با زنان بازداشت؛ اما بالاخره یزدگرد که حاصل ازدواج پنهانی بود با نقصی در بدن به دنیا آمد. پنج سال او را از خسرو پنهان کردند تا اینکه روزی شیرین نزد پادشاه رفت و از او پرسید که آیا به دیدن پسر یکی از پسران خود دلشاد می‌شوی حتی اگر چیز ناخوشایندی در آن باشد. چون خسرو با دیدن کودک موافقت کرد، یزدگرد را به نزد او بردند تا اینکه روزی به یاد سخن منجمان افتاد و فرمان داد او را برهنه کردند و همه اندام‌هایش را بنگرند و نقصی در نشستگاه او پدید بود. خسرو به خشم آمد و کودک را بلند کرد تا بر زمین کوبد که شیرین مانع شد و جان کودک را نجات داد و او را به جایی بردند تا چشم شاه بدو نیفتد.^۲ شاپور شهبازی که این داستان را پر از افسانه‌پردازی دانسته است گوید:

«این افسانه را برای خفیف کردن یزدگرد سوم بافته‌اند تا نشان دهند ایران در زمان کسی برافتاد که ناقص بود و در نتیجه اصلاً سزاوار تاج و تخت نبود».^۳

۵. معلولان محروم از حضور در پیشگاه پادشاه

بنابه گزارش کتاب التاج که به جاحظ منسوب است و به وزیر متوکل پیشکش شده است، اردشیر بابکان ندیمان را به سه طبقه تقسیم کرد و هر یک با توجه به جایگاهشان، با فاصله از پرده شاه می‌نشستند. طبقه اول اسواران یا اساوره و شاهزادگان بودند که در فاصله پنج گز از پرده شاه می‌نشستند و طبقه دوم که درباریان و ندیمان و سخن‌سرایان شریف و دانشمند بودند که ده گز از پرده فاصله داشتند و طبقه سوم که پانزده گز فاصله داشتند دلک‌ها و مسخرگان بودند.

۱. نولدکه، تودور، تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ترجمه عباس زریاب، ص ۳۹۹.

۲. شاپور شهبازی، علیرضا، تاریخ ساسانیان، ص ۲۰۴.

۳. همان، ص ۶۴۹، یادداشت ۱۱۵۴.

نکته مهم این است که طبقه سوم با اینکه به حسب جایگاه پایین‌ترین درجه را داشت؛ اما باز هم در این جایگاه شخص فرومایه و گمنام و ناقص‌العضو یا اشخاصی که بی‌اندازه بلند یا کوتاه باشند یا دچار آفت و عیبی باشند... وجود نداشت و اجازه حضور به چنین فردی داده نمی‌شد، اگرچه این شخص غیب‌دان بود؛^۱ یعنی معلولیت و عیب ظاهری، حجابی بود که حتی شخص باوجود داشتن بالاترین مراتب علم هم نمی‌توانست از آن عبور کرده و به جایگاه بالایی دست یابد.

۶. داغداران، شایسته زرتشتی شدن نیستند

در روایت ایتھوتر که در نیمه قرن دوازدهم یزدگردی به نگارش درآمده چنین آمده است:

«بهدینان هندوستان اکثر پسران و دختران هندوان را به غلامی و کنیزی خرید نموده و در کار و خدمت خانگی خود نگاه می‌دارند و آن‌ها را اوستا آموخته و به دین زرتشتی درمی‌آوردند».^۲

البته پارسیان هند باید مراقبت می‌کردند پسرانی را که داغ در بدن دارند، به غلامی قبول نکنند. در روایتی چنین آمده است:

پسران هندوان را در غلامی خرید می‌نمایند و به سبب آزاری آن‌ها بر تن خود داغ داشته باشد آن پسران مذکوره را در دین وه مازدیسنان آورد و صدره و کشتی پوشانیدن واجب هست یا نیست و بعد از مردن پسران مذکوره را در دخمه گذاشتن شاید یا نه؟ در باب فرزندان جد دینان هرگاه داغ دارد خرید نموده و در دین آوردن جایز نیست و اگر کسی بچه داغدار خرید نماید و در دین آورد گناه گرانست.^۳

امتیازات معلولان

تاکنون با شش مورد از محدودیت‌های اعمال شده درباره جامعه معلولان در ایران باستان که موجب تنزل جایگاه اجتماعی آنان بود آشنا شدیم؛ اما به‌هرحال معلولان نیز جزئی از جامعه زرتشتی بودند و نیازمند کمک و در مواردی نیازمند مراقبت بودند. معلولان

۱. التاج فی اخلاق الملوک، به تحقیق احمد زکی یاسا، ص ۲۲.

۲. روایت ایتھوتر، نسخه خطی مورخ ۱۱۵۲ یزدگردی، ص ۴۵-۴۸، پرسش و پاسخ سیزدهم.

۳. روایت ایتھوتر، نسخه خطی مورخ ۱۱۵۲ یزدگردی، ص ۹۷-۹۸.

نیازمند، تا زمانی که پدر و مادرشان زنده بودند تحت سرپرستی آنها بودند و چون از دنیا می‌رفتند، بنابه حکم شرع امتیازی در تقسیم ارث برای آنان در نظر گرفته می‌شد. بنابراین دادستان دینی پسر یا زن پسر در صورت نابینایی دو چشم یا نداشتن دو دست یا دو پا، دو برابر دیگران سهم می‌برد.^۱ درباره دیگر معلولیت‌ها سخنی نیست و گویا ملاک دریافت سهم بیشتر، هرگونه عیبی است که با وجود آن گذران زندگی به‌سختی بوده است؛ چراکه در روایات داراب هر مزدیار چنین آمده که:

«اگر پسر کور یا شل یا عیبی داشته باشد که در زحمت روزگار گذرانند، او را دو حصه می‌رسد».^۲

از جمله دیگر امتیازاتی که برای معلولان قرار داده بودند این بود که شخص معلول می‌توانست فرزندان خود را به بردگی بفروشد و از این طریق هم نانی به دست آورد و هم خود را از زحمت نان‌آوری خلاص کند. در مادیان هزار دادستان چنین آمده است:

«تنها پدر در واگذاری فرزند به بردگی اختیار دارد و (البته آن هم) در هنگام مرگ و معلولیت حق واگذاری دارد. (و) تنها به کسی که به‌سبب فقر و فاقه مجاز به واگذاری به آن‌هاست (یعنی): پدر به (بستگان) خویش، علاوه بر آن به (بستگان) مادر (کودک آن هم در شرایطی که) ضرورت ایجاب کند در مورد خود و آن‌هایی که تحت انفاق او قرار دارند».^۳

البته این حق در تعارض کامل با حق آزادی فرزندان بود که گویا به چشم نمی‌آمد.

نتیجه

تأکید بر نیکی اهورا مزدا و عدم درک درست از مسئله شر، زرتشتیان را به این باور رساند که نقص و بیماری از موجودی غیر از اهورا صادر شده است. بر این اساس این اهریمن بود که با آفرینش بیماری، داغی بر تن و روان بیماران به یادگار می‌گذاشت. این داغ اهریمنی، موجب نگرشی منفی درباره معلولان شد. این نگاه محرومیت‌آفرین موجب از بین رفتن استعدادها و بسیاری در ایران باستان شد. براساس اسطوره جم، معلولان، محکوم به مرگ و از حق حیات محروم شده و اهورا مزدا اجازه نداد معلولان در «وَرِ جَمکرَد» پناه گیرند.

۱. E. W. West, 1882, «Dadistan. Ī Dînk», *Pahlavi Texts*, Part 2, p 195

۲. اون والا، مانکجی، روایات داراب هر مزدیار، ج ۱، ص ۱۸۸.

۳. عریان، سعید، مادیان هزار دادستان، ص ۱۷۴، فصل ۱۷، بند ۱۰.

به دلیل همین داغ و آلودگی، از حضور آنان در برخی از مراسمات آیینی جلوگیری به عمل می‌آمد و اجازه پیوستن به جرگه موبدان را هم نداشتند و انجمن موبدان تا همین چند دهه پیش برای اطمینان از عدم حضور معلولان و داغ‌خوردگان، موبدزادگان را برهنه می‌کردند. همچنین با توجه به جایگاه قدسی که برای پادشاهان قائل بودند، جانشین پادشاه باید در سلامت کامل می‌بود و حتی اجازه حضور معلولان در پیشگاه پادشاهان را نمی‌دادند. درباره پذیرش معلولان به دین زرتشتی در دنیای باستان گزارشی دیده نشد؛ اما بنا بر روایت متأخر ایتھوتر، موبدان از پذیرش بردگان داغ‌خورده به دین زرتشتی امتناع می‌کردند.

منابع

- ۱) آذرگشسب، اردشیر، ۱۳۷۲، مراسم مذهبی و آداب زرتشتیان، چاپ سوم: فروهر، تهران.
- ۲) آموزگار، ژاله و احمد تفضلی، ۱۳۸۶، کتاب پنجم دینکرد، چاپ اول: معین، تهران.
- ۳) امیری باوندپور، سجاد، ۱۳۹۸، شهادت نامه‌های سریانی مسیحیان ایران در عصر ساسانی، چاپ اول: پل فیروزه، تهران.
- ۴) اون والا، مانکجی، ۱۹۲۲، روایات داراب هرمزدیار، بمبئی.
- ۵) بریان، پی‌یر، ۱۳۹۲، امپراتوری هخامنشی، ترجمه ناهید فروغان، چاپ چهارم: فرزانه روز، تهران.
- ۶) بلعمی، ابوعلی، ۱۳۷۸، تاریخ‌نامه طبری، تصحیح و تحشیه محمد روشن، چاپ سوم: سروش، تهران.
- ۷) بویس، مری، ۱۳۹۳، تاریخ کیش زرتشت، ترجمه همایون صنعتی زاده، چاپ اول: گستره، تهران.
- ۸) بهار، مهرداد، ۱۳۹۵، بندهش، چاپ پنجم: توس، تهران.
- ۹) پروکوپیوس، ۱۳۹۱، جنگ‌های ایران و روم، ترجمه محمد سعیدی، چاپ پنجم: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- ۱۰) پلوتارک، ۱۳۳۸، حیات مردان نامی، ترجمه رضا مشایخی، ج ۴، طهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۱۱) ثعالبی، محمد بن عبدالملک، ۱۳۶۸، شاهنامه ثعالبی، ترجمه محمود هدایت، چاپ اول: نقره، تهران.
- ۱۲) جاحظ عمر بن بحر، التاج فی اخلاق الملوک، به تحقیق احمد زکی پاسا.
- ۱۳) جبلی، خدیجه، ۱۳۹۱، جامعه‌شناسی معلولیت، چاپ اول: علمی، تهران.
- ۱۴) دابار، ۱۹۰۵، سد در نثر، سد در بندهش.
- ۱۵) دوستخواه، جلیل، ۱۳۹۱، اوستا کهنترین سرودها و متن‌های ایرانی، چاپ شانزدهم: مروارید، تهران.
- ۱۶) دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود، ۱۳۷۱، اخبار الطوال، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، چاپ چهارم: نی، تهران.

- ۱۷) الدینوری، عبدالله بن مسلم بن قتیبة، ۱۹۹۲، المعارف، ص ۶۶۵. الطبعة الثانية، القاهرة، الهيئة المصرية العامة للكتاب.
- ۱۸) راشد محصل، محمدتقی، ۱۳۸۹، دینکرد هفتم، چاپ اول: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.
- ۱۹) روایت ایتھوتر، نسخه خطی مورخ ۱۱۵۲ یزدگردی، نسخه کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران.
- ۲۰) سبئوس، ۱۳۹۶، تاریخ سبئوس، ترجمه محمود فاضلی بیرجندی، چاپ اول: ققنوس، تهران.
- ۲۱) سیسیلی، دیودور، ۱۳۸۴، ایران و شرق باستان در کتابخانه تاریخی، ترجمه حمید بیگس و اسماعیل سنگاری.
- ۲۲) سیموکاتا، تئوفیلاکت، ۱۳۹۷، تاریخ، ترجمه محمود فاضلی بیرجندی، چاپ اول: سده، تهران.
- ۲۳) سین لیان، جان، ۱۳۸۵، متون باستانی پیرامون تاریخ روابط چین و ایران: از روزگار اشکانی تا شاهرخ تیموری، ترجمه جان هون نین، ویراستار ابوالقاسم اسماعیل پور، چاپ اول: پژوهشکده زبان و گویش، سازمان میراث فرهنگی، تهران.
- ۲۴) شاپور شهبازی، علیرضا، ۱۳۹۸، تاریخ ساسانیان، چاپ دوم: مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
- ۲۵) صفای اصفهانی، نزهت، ۱۳۷۶، روایت امید اشوهیشتان، چاپ اول: مرکز، تهران.
- ۲۶) عریان، سعید، ۱۳۹۱، متن‌های پهلوی (آسانا، جاماسب جی دستور منوچهرجی جاماسب آسانا)، چاپ اول: انتشارات علمی، تهران.
- ۲۷) _____، ۱۳۹۲، راهنمای کتیبه‌های ایرانی میانه پهلوی-پارتی، چاپ اول: انتشارات علمی، تهران.
- ۲۸) فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۶۶، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، ج ۱، نشر bibliotheca persica، نیویورک.
- ۲۹) _____، ۱۳۸۴، شاهنامه، به تصحیح جلال خالقی مطلق و محمود امید سالار، ج ۶، نیویورک، بنیاد میراث ایران.

- (۳۰) _____، ۱۳۸۶، شاهنامه، به کوشش خالق مطلق و ابوالفضل خطیبی، ج ۷، چاپ اول: مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی، تهران.
- (۳۱) _____، ۱۳۸۶، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، ج ۸، چاپ اول: مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی، تهران.
- (۳۲) فضیلت، فریدون، ۱۳۹۹، کتاب سوم دینکرد، چاپ اول: ویراست دوم، برسم، تهران.
- (۳۳) کریستین سن، آرتور، ۱۳۸۵، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، ویراستار حسن رضایی باغبیدی، چاپ پنجم: انتشارات صدای معاصر، تهران.
- (۳۴) کمایی، کورش، ۱۳۸۶، «بررسی برخی از قطعات بازمانده از کتاب تاریخ ایران تألیف: کتزیاس کنیدوسی»، پایان نامه کارشناسی ارشد، رشته فرهنگ و زبان‌های باستانی، دانشگاه تبریز، دانشکده ادبیات فارسی و زبان‌های خارجی.
- (۳۵) گزنفون، ۱۳۸۶، کوروش‌نامه، ترجمه رضا مشایخی، چاپ ششم: انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.
- (۳۶) لوکوک، پی‌یر، ۱۳۸۹، کتیبه‌های هخامنشی، ترجمه نازیلا خلخالی، چاپ سوم، تهران، نشر فرزاد روز.
- (۳۷) مالاندر، ویلیام. و، ۱۳۹۳، مقدمه‌ای بر دین ایران باستان، ترجمه خسرو قلیزاده، چاپ دوم: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه.
- (۳۸) مزداپور، کتایون، ۱۳۷۸، بررسی دستنویس م. او ۲۹، داستان گرشاسب، تهمورس و جمشید و گلشاه و متن‌های دیگر، چاپ اول: آگاه، تهران.
- (۳۹) مسکویه الرازی، ابوعلی، ۱۳۶۹، تجارب الأمم، ترجمه ابوالقاسم امامی، انتشارات سروش، تهران.
- (۴۰) مقدسی، مطهر بن طاهر، ۱۳۷۴، آفرینش و تاریخ، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، چاپ اول: آگاه، تهران.
- (۴۱) موسوی، نجم‌السادات و سوزان گویری، ۱۳۸۶، توانبخشی در ایران باستان، در آرشیو توانبخشی، دوره ۸، شماره ۴ (مسلسل ۳۲)، ص ۸۱-۸۵.
- (۴۲) نامه تنسر به گشنسب، ۱۳۵۴، به تصحیح مجتبی مینوی، چاپ دوم: تهران، انتشارات خوارزمی.

- ۴۳) نظری فارسانی، محسن، ۱۳۹۷، کتاب هشتم دینکرد، چاپ اول: فرورهر، تهران.
- ۴۴) نوری، محمد، ۱۳۹۹، حقوق معلولان: بررسی مبانی عدالت و مساوات، چاپ اول: انتشارات توانمندان، قم.
- ۴۵) نولدکه، تئودور، ۱۳۷۸، تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ترجمه عباس زریاب، چاپ دوم: انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.
- ۴۶) هرودوت، ۱۳۸۹، تاریخ هرودوت، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر، چاپ اول: انتشارات اساطیر، تهران.
- ۴۷) هونکه، زیگرید، ۱۳۶۲، فرهنگ اسلام در اروپا، ترجمه مرتضی رهبانی، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- ۴۸) هینتس، والتر، ۱۳۹۶، داریوش و ایرانیان، ترجمه پرویز رجبی، چاپ پنجم: ماهی، تهران.
- ۴۹) یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب ابن واضح، ۱۳۷۱، تاریخ یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، چاپ ششم: انتشارات علمی و فرهنگی، تهران.
- 50) E. W. West, 1882, «*Dādistan-Ī Dīnāk*», *Pahlavi Texts*, Part 2, The Sacred Books of the East, Oxford.